

درس چهارصد و هفتاد و نهم

تحریر محل نزاع در مبحث جعل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
المَرحلة الثالثة في تحقيق الجعل و ما يتصل بذلك.
فصل (۱).

في تحریر محل النزاع و تحديد حريم الخلاف في الجعل و حكاية القول في ذلك^۱.

مبحث جعل یکی از مباحث دقیق فلسفی

مبحث جعل یکی از مباحث دقیق فلسفی است و در کیفیت تحقق این جعل بین متکلمین و فلاسفه اختلاف هست و افرادی که این مسئله را خوب دریافتند نسبت به اضافه اشراقیه و نحوه تعلق وجود به ماهیات دچار شبهه شدند. اگر در نظر رفقا باشد در مسئله ماهیت و تحقق ماهیت خدمت رفقا عرض شد که به نظر می‌رسد قائلین به اصالت وجود در اعتباریت ماهیت متفق هستند ولی در کیفیت برداشت از این اعتباریت آن‌طور که باید و شاید نتوانسته‌اند حق مطلب را ادا کنند یا در عباراتشان علی‌کل حال این نقطه ضعف به چشم می‌خورد.

از این طرف شکی نیست که اصل با وجود است و چیزی در عالم تعین و عالم حقیقت غیر از وجود نیست. این مسئله مفروغ عنه است و از آن طرف شکی نیست که دو اصل و دو پدیده قدیم هم وجود ندارد زیرا لازمه هردو واجب همان مسئله و آن اشکال بر اصالت وجود در شبهه ابن کمونه و جواب صدیقین از شبهه ابن کمونه است که با تصور این مطلب که وقتی این دو واجب نسبت به هم لحاظ بشوند در آنجا تبدیل واجب از وجوب به امکان و همین‌طور به احتیاج و آن مسائل دور یا تسلسلی که در آنجا مطرح شدند در اینجا مطرح می‌شوند.

منظور از اشکال مختلف وجود

بنابراین اصل با وجود است و شکی نیست که این وجود دارای اشکال مختلف است که از این اشکال

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۶.



مختلف تعبیر به ماهیت می‌شود. منظور از اشکال مختلف، اشکال در مراتب تجرد و ماده و صورت است؛ نه صرفاً در ماده و صورت. مراتب تجدد هم مختلف است و هر وجودی که قید و تشخیص و حد پیدا کند؛ نه تشخیص، بلکه حد؛ چون ذات باری هم تشخیص دارد اما حد ندارد - هر وجودی که به‌عنوان حد، حد و قید پیدا کند، در هر رتبه و مرتبه‌ای که باشد، این وجود دارای ماهیت است. پس در وجود ماهیت هم شکی نیست. حالا صحبت در این است که این ماهیت که بر فرض اصالت وجود، اعتباری است آیا به معنای عدم

است یعنی اعتباری را ما در اینجا باید عدم بگیریم؟! یا اینکه از اعتباری یک معنای دیگری را قصد کنیم؟! یک بحثی را در باب اعتباریات مرحوم علامه در اصول فلسفه [و روش رئالیسم] خودشان ذکر کردند رفقا به آنجا مراجعه کنند.^۱ در آنجا قضیه اعتباری بودن و فصل بین حقایق و اعتباریات را خیلی خوب توضیح دادند و بعضی از افرادی که هیچ حظی از فلسفه ندارند به این مطلب علامه ایراد وارد کرده‌اند و گفته‌اند که علامه قائل شده‌اند بر اینکه ما می‌توانیم پدیده‌های دروغ و کذب هم داشته باشیم و روی آنها حساب کنیم و آنها را در رفتار خودمان مورد ملاحظه قرار دهیم.

تفاوت کذب با اعتبار

این افراد نفهم بین اعتباریت و دروغ فرق نگذاشته‌اند. کذب با اعتبار فرق می‌کند؛ کذب عبارت از قضیه‌ای است که با واقع خودش مخالف باشد. مثلاً بگوییم: الآن شب است در حالی که داریم در بیرون نور را می‌بینیم این قضیه کاذب است چون با واقع و محکی خودش مخالف است یا الآن می‌گوییم: ماه رمضان است، در حالی که ماه ذی‌القعدة است؛ این با محکی خودش مخالف است.

من دو مثال زدم تا اینکه رفقا به این دو مسئله پی ببرند. مطلب اول اینکه بیرون روز است و ما می‌گوییم: الآن شب است. روز بودن در بیرون این یک مسئله‌ای حقیقی یا اعتباری است؟! حقیقی است چون شمس و نور حقیقت دارد و اینجا جای اعتبار نیست مگر اینکه کسی چشمش را ببندد اما کسی که چشمش را باز می‌کند و نور را در بیرون می‌بیند این نمی‌تواند وجود نور را انکار کند. این در مسائل حقیقیه است. اما در مسائل اعتباریه من باب‌مثال بگوییم: اینکه ماه ذی‌القعدة یا رمضان است، این یک مسئله اعتباری یا واقعی است؟ اعتباری است. چون شارع ماه‌ها را تقسیم کرده و یا قبل از شارع بالأخره این مطلب بین اقوام و ملل بوده و بعد شارع آمده همان حکم را امضاء کرده و احکام و تکالیف را براساس همان تقریر کرده است؛ اول سال از ماه محرم شروع می‌شود و بعد صفر و ربیع تا همین‌طور به شعبان و رمضان و ذی‌الحجة و ... می‌رسد. این حکم

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اصول فلسفه و روش رئالیسم، با تعلیقات شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۶.

به محرم برای این ماه حکم اعتباری می شود. آیا این حکم اعتباری دروغ است؟! دروغ نیست. من باب مثال شما اسم این شیئی که در دست من هست را کتاب می گذارید، می توانید اسم همین را کاسه یا دیوار بگذارید، مثلاً از فردا در عرف به کتاب، دیوار بگویند و به دیوار، کتاب بگویند! می شود یا نمی شود؟! می شود و هیچ اشکالی هم پیش نمی آید، منتها یک مقداری زحمت دارد. یا از فردا به این [کتاب]، کاسه بگویند! چه اشکالی دارد؟! دلمان می خواهد! دودوتا می شود شش، همینی که هست! می خواهید بخواهید، نمی خواهید نخواهید! از فردا می گوئیم: دودوتا شش تا، چه کسی می خواهد حرف بزند؟!!

یا یک نفر اسمش تابه حال فرزانه بود حالا می خواهد اسمش را فاطمه بگذارد. فرزانه دیگر چیست؟! می گوید: می خواهم اسمم را فاطمه بگذارم، [اسم] دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. اسمش را فاطمه می گذارد و بعد همه او را فاطمه صدایش می کنند و دیگر فرزانه گم و نسیباً منسیباً می شود. پس اسم گذاری یک مسئله اعتباری است.

حالا باید ببینیم آن قضیه ای که مطابق با محکی خود باشد ظرف تحقق این نسبت در کجاست؟ اگر ظرف تحققش خارج هست پس محکی این قضیه هم خارج هست و اگر ظرف تحقق ذهن هست پس محکی هم ذهن هست. پس دروغ در اینجا معنا ندارد. وقتی که من اسم این [شیء] را کتاب گذاشتم آیا این کتاب اطلاقش بر این حقیقت دارد یا اطلاقش بر این اعتباری است؟ اطلاقش صادق است یا کاذب؟! صادق است چون با محکی اش مطابقت می کند، محکی اش چیست؟ همان وجود ذهنی است. این وجود ذهنی است که اسم این شیء را کتاب گذاشته است. الآن هم که می گویم: «کتاب را بده»، این «کتاب را بده» قضیه ای مطابق با آن محکی ذهنی است که معلوم بالعرضش در خارج هست و معلوم بالذاتش در ذهن هست. این محکی مطابق با آن معلوم بالذاتی است که معلوم بالعرضش در خارج هست. بنابراین بین اعتبار و کذب فرق هست و اگر در قضیه ای بر خلاف اعتبار بر آنجا اطلاق بشود تازه در آنجا کذب پیدا می شود. من باب مثال چند نفر هستند در آنجا او را رئیس می کنند و بقیه هم مرئوس می شوند. حالا بنده بیایم به یک شخص دیگر رئیس بگویم، گرچه رئیس اعتباری است و باید هوای مرئوس را داشته باشد ولی در عین حال مرئوسیت و ریاست الآن مصادیق خودش را دارد؛ این رئیس و آن مرئوس است، اگر من جای اینها را عوض کنم و بگویم: رئیس این شخص است، این قضیه الآن کاذب است باینکه ریاست و مرئوسیت امری اعتباری است.

منظور از اعتباری بودن ماهیت

حالا من خیال می کنم در مسئله اعتباریت ماهیت این مطلب هم در اینجا خلط شده و آن اینکه فلاسفه فرمودند که ماهیت یک امر اعتباری است، منظور از اعتباری بودن ماهیت چیست؟ آیا منظور از اعتباری بودن

عدمی بودن ماهیت است که در بعضی تعابیر ما مشاهده می‌کنیم؟ یعنی آیا ماهیت یک امر عدمی است؟ امر عدمی که **لا یُخْبِرُ عَنْهُ** است، چیزی که معدوم باشد که **لا یُخْبِرُ عَنْهُ** است، چیزی که معدوم باشد حساب و کتابی بر آن بار نمی‌شود، چیزی که معدوم باشد که انسان با او ارتباطی ندارد. عدم عدم است سواءً اینکه این عدم مطلق باشد یا عدم تعلق به یک شیء بگیرد؛ در هر حال عدم، عدم است و روی عدم حساب باز نمی‌شود در حالی که ما بر این ماهیات حساب باز می‌کنیم. من باب مثال آن کسی که عطشان است به جای اینکه آب بخورد بگوید که آب یک امر اعتباری است و برود نان بخورد! نه، آن رفع عطش نمی‌کند در حالی که نان بودن و مائیت هر دو اینها ماهیت هستند و ماهیت هم یک امر اعتباری است زیرا خبزیت و مائیت هر دو اینها دو صورت نوعیه‌ای هستند که تعلق به این ماده و هیولا تعلق گرفته‌اند. این ماده قابلیت برای مائیت را دارد، تبدیل به این شده است و همین ماده قابلیت برای نان بودن را دارد تبدیل به نان شده است و هر دو موجب دو خاصیت متفاوت هستند. پس این خاصیت از کجا آمده است؟ اگر خاصیت از وجود **بِمَا أَنَّهُ موجودٌ**، **بِمَا أَنَّ لَهُ شَكْلًا خاص و لا بِمَا أَنَّ لَهُ صُورَةً خاص** باشد باید همان خاصیتی که در این جزئی برای وجود هست همین خاصیت باید برای جزئی دیگر باشد و همان خاصیتی که برای این مصداق هست همین خاصیت باید برای مصداق دیگر باشد در حالی که هر دو دو خاصیت متفاوت دارند؛ یکی محیی است و یکی ممیت است، یکی شور و یکی شیرین است، یکی تلخ و یکی ترش است. این خاصیت‌های متفاوت در حالی که همه ناشی از وجود است پس چرا این خاصیت‌ها در هم ادغام نشدند و همه یک خاصیت ندارند و یک طعم و مزه ندارند؟! اینها به خاطر ماهیات است. این ماهیت است که باعث شده است وجود به این خاصیت، شکل، کیف و نوع از این انواع دربیاید و این ماهیت است که باعث شده است که آن وجود دیگر به نوع دیگری از انواع دربیاید. مگر غیر از این است؟!

ماهیت نداشتن وجود بالصرافه

خود وجود بالصرافه که ماهیت ندارد وجود بالصرافه که ترشی و شیرینی ندارد؛ خدا که ترش و شیرینی ندارد! خدا که شوری و تلخی ندارد! خدا که سیاهی و سفیدی ندارد! این سیاهی و سفیدی به خاطر مراتب تنزل آن وجود است و این مراتب تنزل وجود به خاطر شکل‌گیری وجود است و این شکل‌گیری وجود است که این مطالب و خواص و آثار مختلف را به وجود آورده است. پس تمام اینها بازگشتش به ماهیت است ماهیت هم که گفتید: اعتباری است پس در اینجا چگونه و چطور باید قضیه را حل کرد؟! از یک طرف می‌گوییم: ماهیت امری اعتباری است و اعتبار امری عدمی است و از آن طرف می‌بینیم که در وجودات مشخصه خارجی خواص مختلف هست، در حالی که خود وجود فی حد نفسه بالصرافه و بسیط است. وقتی که انسان به آن وجود

بالصرافه اشراف پیدا می کند احساس می کند در آنجا رنگ و شکل و دوئیتی نیست، در آنجا متقی، کافر، فاسق، مؤمن، بالا و پائین نیست و همه یکی می شوند؛ در آن وجود بالصرافه و بسیط.

منظور از شعر: «چون که بی رنگی اسیر رنگ شد...»

چون که بی رنگی [یعنی] بالصرافه، اسیر رنگ [یعنی] اعتبارات و ماهیات شد، موسی با موسی در جنگ شد؛^۱ آن بالا که بودند باهم آشتی کرده بودند رفیق بودند و کنار هم می نشستند و این با او می گفت و می خندید. همین که در این دنیا آمدند آن یکی گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ أَلَا عَلِيٌّ﴾^۲ دیگری هم گفت: من هم بنده ای از بندگان خدا هستم! دعوا شد! او گفت: تو باید بیایی بنده من بشوی و او هم گفت: تو باید بنده رب من بشوی! بعد باهم جنگ کردند و او عصا آورد و پرتش کرد و تبدیل به اژدها شد و در آخر هم غرقش کرد و وقتی که خیالش راحت شد به صحرای سینا رفت!

دنیا دائم در حال ابتلائات

خدا هم گفت: حالا خیالت راحت شد؟! حالا بیا این گوساله پرست ها را ببین! خیال کردی از فرعون راحت شدی دیگر کارت تمام است؟! نه، یک گوساله ای درست می کنیم؛ ﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَّهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ﴾^۳ و در آنجا قرار می دهیم و تمام زحمات را به باد می دهیم! او هم می آید و ریش برادرش را می کشد و دعوا و مرافعه می کند و برادرش می گوید: ﴿قَالَ يَبْنَؤُمْ لَّا تَأْخُذُ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾^۴

^۱ . مثنوی معنوی (میرخان)، دفتر اول، ص ۶۵:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد *** موسی با موسی در جنگ شد

^۲ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۲۴.

ترجمه: «و گفت: من پروردگار بزرگ تر شما هستم.» (محقق)

^۳ . سوره طه (۲۰) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۰:

«و بنا بر این برای ایشان گوساله ای که جز هیکل و جسدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می داد، بیرون آورد؛ و گفتند: ای قوم! این است خدای شما و خدای موسی! و موسی فراموش کرده بود که این خدا را به شما نشان بدهد (و یا سامری یاد خدا را بعد از ایمان به او فراموش کرد).»

^۴ . سوره طه (۲۰) آیه ۹۴. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۱:

«هارون گفت: ای پسر مادر من! ریش مرا مگیر! و سر مرا مگیر! من ترسیدم (که در صورت مقابله و مقاومت شدید، فقط بعضی از قوم اطاعت کنند؛ و اکثریت آنها مخالفت نمایند؛ و موجب تفرق و تشتت آنها به دو دستگی گردد؛ و در این صورت) تو به من

و ﴿قَالَ أَبَانُ أُمَّ إِنَّ أَلَّ قَوْمَ آسَ تَضَّ عَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾^۱ و بعد هم می گوید: ﴿إِنَّ هِيَ إِلا فِتْنَتُكَ﴾^۲! خلاصه ما نمی دانیم جریان خیلی شلوغ است، و یا اینکه ما اطلاع نداریم و خودش می داند دارد چه کار می کند! مردم ایمان آوردند این گوساله دیگر چه بود که صدا درآوردی و این طور و آن طور کردی؟! اصلاً آب گوارا نباید از گلوی موسی پایین برود! تا می خواهد رد شود [و همه چیز آرام شود] یک چیز جدید در کاسه اش می گذارد و جنگ و مسائل دیگر پیش می آید بعد می گویند: ﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَن نَدَّخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتَلْنَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾^۳ و چهل سال ﴿يَتَّبِعُونَ فِي آلِ أَرَضٍ﴾^۴! دائماً در حال ابتلائات است. اصلاً دنیا همین است دنیا دائم در حال ابتلائات و این مطالب است.

پس این وجود بحت و بسیط می آید و به ماهیت تعلق پیدا می کند ماهیت کجاست؟ ماهیت که بدون وجود، وجود خارجی ندارد. آیا ممکن است که شما صورت یک نفر را ترسیم بکنید بدون اینکه او را دیده باشید؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! بنده الآن صورت زیدی را در ذهنم ترسیم کنم که در خیابان حرکت می کند ولی او را تابه حال ندیده باشم، این غلط است و یک چیز دیگر است. بله می توانم صورت بسازم ولی

بگویی: در بین بنی اسرائیل تفرقه و جدایی افکندی! و گفتار مرا (که در بین ایشان به صلاح رفتار کن) پاس نداشتی!

^۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰. امام شناسی، ج ۲، ۲۰۰:

«هارون در جواب گفت: ای فرزند مادر من مرا شماتت مکن، این قوم (به قدری شهوت گوساله پرستی داشتند که) مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند.»

^۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵:

﴿وَآخَرًا تَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبَّ عَيْنَ رَجُلٍ أَلْمِيقِينَ فَلَمَّا أَخَذَتْ هُمُ الرِّجْفَةَ قَالَ رَبُّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكَ تَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّاهُ أَتَى لَكُنَّا بِمَا فَعَلَّ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنَّ هِيَ إِلا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيْنَا فَآخِرًا فَرِحْنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّالِّ غَافِرِينَ﴾.

ترجمه: «و موسی از میان قوم خویش هفتاد مرد را برای وعده گاه ما برگزید، پس آن زمان که آن لرزه شدید آنها را در برگرفت، عرضه داشت: پروردگارا، اگر می خواستی پیش از این آنها و مرا هلاک می نمودی، آیا ما را به خاطر آنچه بی خردان ما انجام داده اند هلاک می سازی؟! این جز فتنه و امتحان تو نیست، هر که را بخواهی به وسیله آن گمراه می کنی و هر که را بخواهی هدایت می نمایی؛ تو ولی و مولای مایی، پس بر ما ببخش و به ما رحم نما که تو بهترین آمرزندگان!» (محقق)

^۳. سوره مائده (۵) آیه ۲۴. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۳۴:

«گفتند: ای موسی! تا مادامی که ایشان در این شهر هستند، ما ابداً داخل آن نمی شویم! تو با پروردگارت بروید و نبرد کنید (و شهر را تسخیر کرده و سپس ما در شهر فتح شده وارد می شویم)؛ ما در اینجا از نشستگانی!»

^۴. سوره مائده (۵) آیه ۲۶:

﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيَّ هُمُ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَّبِعُونَ فِي آلِ أَرَضٍ فَلَا تَأْسَ عَلَيَّ آلِ قَوْمِ آلِ فَاسِقِينَ﴾.

ترجمه: «[خدا] فرمود: این سرزمین مقدس [به کیفر نافرمانی از خواسته های حق] تا چهل سال بر آنان حرام شد، همواره در طول این مدت در زمین [سینا] سرگردان خواهند بود، پس بر این گروه نافرمان و بدکار غمگین باش.» (محقق)

اول صورت او را باید ببینیم بعد بسازم. وقتی که این شکل و صورت را دیدم در ذهن خودم ثبت می‌کنم. این اشکال ندارد. اینکه می‌گویند: نظره اول اشکال ندارد همین است! نظره اول عیب ندارد ولی نظره‌های بعدی سهام هستند و تثبیت می‌شوند.^۱ این صورتی را که انسان می‌خواهد ببیند باید وجود خارجی داشته باشد. این صورت قائم به این شیء است قائم به این جسم است و بدون این جسم و بدون این موضوع، امکان ندارد این صورت در خارج تحقق داشته باشد. منظور از صورت، صورت منطقی نیست که عبارت از فصلیت شیء باشد بلکه منظور همان عرض است؛ همان کیفیت و وضعی که موجب می‌شود انسان بین افراد تمییز قائل شود، منظور این است. این عرض است؛ کیف و کم و وضع، من باب مثال ابرو در بالای چشم، دهان در اینجا، محاسن، سیاهی، سفیدی، قرمزی، سرخی، این وضعیت‌ها به اضافه کیف و کم من حیث المجموع یک صورت خارجی پدید می‌آورند که قائم به موضوعشان است. تا آن موضوع نباشد این صورت برای ما قابل تشخیص نیست. این صورت باید اول موضوعش وجود داشته باشد. همین مطلب را ما نسبت به ماهیت و وجود می‌گوییم.

قابل رؤیت نبودن وجود بسیط

بنابراین وجود بسیط قابل رؤیت نیست، ماهیت بین وجود امر عدمی است. در اینجا چه مسئله‌ای تحقق پیدا کرده که ما دو چیز را متوجه می‌شویم؛ یکی شیئی را متوجه می‌شویم و اسمش را وجود می‌گذاریم و یکی شیء دیگر را متوجه می‌شویم و اسمش را ماهیت می‌گذاریم؟ الآن این کتاب که پیش من هست یک حقیقت و یک واحد بیشتر نیست، همین که این کتاب را مشاهده می‌کنید دو مطلب را از این متوجه می‌شوید: مطلب اول جنسیت این کتاب را متوجه می‌شوید که از چیست، مثلاً از چوب است و این کاغذ را از چوب گرفته‌اند. این جنسیت و ماده را می‌فهمید که این کتاب یک ماده‌ای دارد و اگر ماده نداشت در دست من ثقل نداشت و این ثقلی که الآن احساس می‌کنیم به خاطر ماده‌ای است که در آن هست و اگر اطلاع داشته باشیم آن ماده عبارت از خشبیت است. سابق از پنبه و پنبه‌دانه و یا از چیزهای دیگر اوراق درست می‌کردند. پس اولین چیزی که متوجه می‌شویم این است که جنس دارد و بعد یک مرتبه این را باز می‌کنیم و یک اطلاع مجدد نسبت به این پیدا می‌کنیم؛ در این ماده، حروف و عبارت و مرکب است پس با اطلاعی که ما داریم باید کتاب باشد. پس آن ماده بودن ماده‌الشیء و این کتاب بودن صورة‌الشیء می‌شود.

^۱. دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۲۰۲.

معنای جعل

این مثال را که مقرَّب است دربارهٔ وجود و ماهیت می‌آوریم؛ هر شیئی که در عالم وجود دارد، خواهی نخواهی حقیقت نازلۀ وجود بحث و بسیط است و در این مطلب شکی نیست زیرا غیر از وجود بحث و بسیط، شیء ثانی در خارج وجود ندارد تا عدل و قسیم وجود بالصرافه باشد. پس آنچه که در خارج لباس وجود می‌پوشد عبارت از همان نزول حقیقت وجود بسیط و بالصرافه‌ای است که قابل رؤیت نیست و چون قابل رؤیت است پس نفس آن نزول عبارت از ماهیت است، این جعل می‌شود. تا وقتی که آن وجود خود همان وجود بسیط و بالصرافه بود، جعل و ماهیت معنایی نداشت:

الْحَقُّ إِنِّيئُهُ مَاهِيَّتُهُ إِذْ *** مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُولِيَّتُهُ^۱

پس اگر شما وجود بالصرافه را در نظر بگیرید ماهیت و رنگ و شکل در آن معنایی ندارد، ترشی و شیرینی معنایی ندارد؛ خدا که شیرین و شور نیست! اینها برای عالم تشخیصات است. اگر شوری را بدون وجود در نظر بگیرید اینکه معنایی ندارد و عدم است. اگر انسان بدون وجود را در نظر بگیرید عدم است. حیوان بدون وجود را در نظر بگیرید عدم است. جماد بدون وجود را در نظر بگیرید عدم است. همهٔ اینها **عَدَمٌ عَدَمٌ**، خب آن وجود، بدون ماهیت می‌شود و این ماهیت، بدون وجود و امر عدم می‌شود؛ ماهیت بدون او. همان ماهیتی که شما در ذهنتان تصور می‌کنید بدون اینکه محکی آن را تصور کنید. من باب‌مثال شما الآن یک حیوان و یک بره‌ای را تصور کنید که دو سر داشته باشد؛ برهٔ دو سر که نداریم ولی همین که من گفتم، همهٔ شما تصور کردید و ذهن شما یک برهٔ دو سر با شش پا ساخت! به‌به! دو تا کله‌پاچه دارد! این برهٔ دو سر با شش تا پایی که شما تصور کردید یک ماهیتی است که لباس وجود پوشیده است. بله، در این حرفی نداریم که لباس وجود ذهنی پوشیده است ولی بالأخره این ماهیت هست. حالا می‌آیند با دخل و تصرفات و اعمال در ژن و هسته‌های اولیهٔ مکتونه کاری انجام می‌دهند که آن برهٔ دو سر با شش تا پا که در ذهن داشتیم در خارج محقق شود و می‌گویند که ما آمدم و این را درست کردیم، و این ممکن است ایرادی ندارد. آن ماهیتی که بدون وجود در ذهن بود حالا همان ماهیت در خارج وجود دارد. پس ما آمدم این را درست می‌کنیم. یا خدا درست می‌کند! چرا بگوییم: ما؟! گرچه هر دو یکی است و تفاوتی ندارد! بالأخره آن کسی که الآن دارد این فکرها را می‌کند، این فکرها از کجا آمده است؟! از خانهٔ خاله‌اش که نیاورده است! پس این در خارج لباس وجود می‌پوشد.

^۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن‌زاده آملی، ج ۲، ص ۹۶.

ماهیت یعنی تحول وجود

پس تحول آن وجود به این کیفیت یعنی وجود ماهیت. پس ماهیت یعنی تحول وجود پس ماهیت موجود بالوجود نه اینکه ماهیت معدومه. ماهیت معدوم نیست اگر معدوم باشد به امر عدمی که حکمی تعلق نمی گیرد و لا میز بین الأعدام. اینکه الآن شما دارید به ماهیت ترتیب اثر می دهید به خاطر چیست؟ به خاطر این است که موجود است! ولی وجودش بالغیر است لا بنفسه. ولی باعث شده است که این موجود بشود و اگر وجود نبود در این صورت ماهیت هم نبود. بقیه اش برای بعد بماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد